

در کیفیت ۷۵ منجم ماہر

خواهم که از علم نجوم بر مولانا چیزی بنجامم یعقوب گفت تو از جانب
شرق بگشتن من آمدی بعلم نجوم خواندن و لیکن از آن
شیان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد
صلی الله علیه و آله از شیخان بزرگ یکی تو باشی اینهمه بزرگان عجب
داشتند و ابو معشر مقرر آمد و کار در از میان کتاب بیرون
آورد و بگفت بینداخت و زانو خم کرد و پانزده سال تعلم نمود
تا در علم نجوم رسید با آنکه رسید حکایت آورده اند
که سلطان محمود بن ناصر الدین مجبوسه و سه غزین بر بالای کوشکی
چار دری نشسته بود بیاض هزار دخت روی با بوریمان کرد
و گفت من ازین چار در کدام بیرون روم حکم کنی هر چهار
راه گذار داشت چون حکم کرده باشی بر پاره کاغذ بنویس و در
زیر نهالی من با بوریمان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگیرفت
و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه کرد و بر پاره کاغذ نوشت
و در زیر نهالی او بگذاشت محمود گفت حکم کردی بگفت آری
محمود گفت تا بکنند قیسه و پیل آوردند و بر دیوار یک بجانب

در کیفیت ۷۶ منجم ماہر

مشرق بود و دری بکنند و از آن در سپرد و زفت گفت گفت
سپاورد آوردند بر آن نوشته بود که ازین چهار در
از چمک پرون زود و از سوی دیوار شرقی دری تخمین بکنند
و از آن در پرون شود محمود بنحو اند و طیره کشتی گفت
اورا از میان سسرای فرود اندازید چنان کردند که او
مکر راه کس را دامی بسته بودند ابو ریحان بر آن دام آمد و او
پدید و او بسته بر زمین آمد چنانچه انکار نشد محمود گفت اورا
بر آید بر آوردند گفت یا ابو ریحان اینرا دانسته بودی
گفت دانسته بودم تقویم از غلام بستند و تحویل پرون کرد
و در احکام از روز نوشته بود که در ایروز مرا از جای بندی
بر افکنند و لیکن زمین با زایم سلامت و تن در دست برخیزم
اینهمه بر مراد محمود طیره تر شد و گفت که اورا بعتله باز دارم
پس ابو ریحان را در قلعه غرمن باز داشتند و شاه در آن
حصن ماند آورده اند که در آن شش ماه کسی حدیث ابو ریحان
نیاراست با محمود گفت و از غلامان یک غلام نامزد بود که اورا

در کیفیت ۷۷ . منجم ماہر

خدمت میکرد و بخواج او بیرون می شد و در میان روزی این
غلام بسم غرار غنیزن میگذاشت قال کوی او را بخواند
و گفت در طالع تو چند سخن گفتی همی نمیمد و بد تا بگویم غلام
و می دوید و او قال گو گفت غریزی از ان تو در ریختی
و تا سه روز دیگر از ان ریخ خلاص کرد و خلعت پوشید و با
غریز و گرم کرد و غلامک میرفت تا بحصار و بر سپل بشمار
این حادثه باخواج بگفت ابو ریحانرا خنده آمد و گفت ای ابله
نه اینکه پیشین جا بنیاید استاد دیرم خبر کردی گویند که خوا
بزرگ احمد حسن میندی رحه الله ششماه همی فرصت طلب
که حدیث ابو ریحان همگوید آخر در شمار کاه سلطانرا
خوش طبع یافت سخن گردان گردان کسی آورد تا بعلم نجوم انکا
سپاره ابو ریحان چنان دو حکم بدان خیسکونی کرد و بدل
تشریف و خلعت بند و زندان یافت محسود گفت بدان
انخواج و من با قدر ام که مسکونند اینم در ابعالم نظر نیست که
یو علی سینا و لیکن هر دو حکمش برخلاف رای من بود سخن بوفن

در کیفیت ۷۸ مخم ماہر

پادشاہان باید گفت تا از ایشان بپرسند باشی از روزاگر
 از ان دو حکم خلافت شدی بی بودی اورا فرستد ابغیرمای تا
 اورا پیرون آورد و اسب ساخت رز و جبهه مکی و دستار ^{تصعب}
 و مسنار و دیار و غلامی و کسب نری اورا و هند پس باز
 که فال کو کتب بود ابوریحان پیرون آورد و این تشریف بین
 تسخیر و رسید و سلطان از و عذر خواست و گفت با او
 ریحان که اگر خواهی از من بدام بر خوردار باشی سخن بر مراد من
 گوی نه بر سلطنت علم خویش ابوریحان از ان پس سیرت
 بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاہ است در حق و
 باطل باید با او بود و تقریر بر وفق مراد او باید کرد اما چون
 ابوریحان بجانہ رفت افضل بیعت او آمدند حدیث فال کو
 با ایشان گفت گفتیها نمودند کس فرستادند و اورا بخوانند
 سخت لایعلم یافتند و هیچ چیز نمیدانست پس ابوریحان گفت
 طالع مولود داری گفت دارم پس طالع اورا بگریه چشم
 بر حاق درجه طالع افتاده بود تا هر چه میگفت اگر چه بر غیبی ہی گفت

در کیفیت ۷۹ منجم ماهر

بصواب نزدیک آمد حکایت این بنده را بخو زده بود
که ولادت در بیت و بیستم صفر شاهنشاهی و خستایه بود و ماه با
آفتاب بود و میان ایشان سیج بعدی نبود پس بهم السقاوه
و سهم الغیب من علت هر دو بر وجه طالع افتاده بودند پس
سن او بیست و نه کشید او را علم نجوم آموختم و در آن باره خواند
که سوالات مشکل را جواب گفتی و احکام او بصواب نزدیک
آمدی فخرات روی بوی نهادند و سوال هم کردند و هر چه
گفت پیشتر با قضا بر ابرافت و تا یک روز پیره زنی بر آمد و گفت
که پسری از آن من چهار سال است بفرقه و از وی هیچ خبر
ندارم نه از حیات و نه از ممات بگر تا اینجا که هست از زندگانت
یا از مردگان منم برخاسته و ارتفاع گرفت و درجه طالع درست
کرد و زایجه بر کشید و کواکب را نایت کرد و نخت گفت که پسرت
باز آمد پس زن طیره شد و گفت ای فرزند آمدن او یا امید ندارم
بهنقده بگو زنده است یا مرده گفت میگویم پسرت آمد بر و اگر نیامده باشد
باز ای تا ترا بگویم که چونت پیره زن بخاز شد پس آمده بود و بار

در کیفیت . . . منجم ماهر

از خسران می گرفت پسر را در کنار گرفت و معتقد بر داشت
 و زرد او آمد و گفت راست گفتی پسر آمد با هدیه و دعای نیکو کرد
 او را چون خانه رسیدم و ایمن نشیندم از روی سوال کردم
 که بچه گفتی و از کدام خانه حکم کردی گفت بدینها رسیدم
 بودم چون صورت طالع تمام کردم در آمد و بر حرف در جد طالع
 تشبیه بدین علت در باطن من چنان روی نمود که این پسر
 رسید چون کفتم و مادر استعفا کرده بود و بر من چنان
 محقق که گویی بیستم بار از خزان فرود میگردد در معلوم شد که
 اینهمه هم الغیب بر درجه طالع همی کند و جز این نیست حکایت
 محمود و اودی پسر ابوالقاسم و اودی عطشیم معنوه بود بلکه محمود
 و از احوال بخون مولود گری داشت و در مقومش اشکال بود
 که هست یا نه و خدمت امیر داد ابو بکر مسعود کردی به پنج دهه اما
 احکام او پیشتر قریب صواب آمدی و در دیوانگی تا بدرجه بود
 که خداوند من ملک الجبال امیر داد او را جنتی سگ غور سگ
 در ستاده بودی سخت بزرگ و صیبا اختیار خویش با آن دو

افتاد و
 معنوه

المعنوه
 بر نفس المعن
 مع

در کیفیت ۸۱ منعم ماہر

جنگ کردی از ایشان سلامت بگستی و بعد ان بسا لها
ببازار عطاران در ہری بدکان مغزی عطار طیب با جماعتی
از اسل فضل نشسته بودیم و از چہ جنس سخن میرفت مگر بر لفظ
یکی از افاضل برفت کہ ان بزرگ مرد کہ ابو علی سینا بوده است
اورا دیدم کہ در خشم شدہ است و ہمہ امارت غضب بردہ
مستولی و پدیدار آمد و گفت ای فلان ابو علی کہ بودہ است مہن خود را
ہزار بار چند ابو علی بنیم کہ ہرگز ابو علی با کہ بہ جنگ نکرد و من پیش
امیر و او با دو سک جنگ کردم مرا از روز معلوم کشت کہ او دیو
است اما بدیوانچی اورا دیدم در ششہ حسن خمسایہ کہ سلطان سمر
بدشت خوزان فرود آمد و روی نما اورا التذ داشت بحرب محمد
امیر و اد سلطان و پیچید و نیز بانی کرد عظیم روز سوم بخار رو
آمد و در کشتی شد و نشاط شکار ماہی کرد و او دی را پیش
تا از جنس دیوانگان ہمگوید و او ہی خندد امیر و او در ا
میچ و شنام دادی باری سلطان اورا گفت حکم کن
بن ماہی کہ این با بیکرم چند من بود دادی گفت ششہ کشت

در کیفیت ۸۲ منجم ماہر

سلطان بر کشید از رفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت
اکنون در انداز سلطان پند اخت گفت حکم کن که این را بر کشی پنج
من بود میرداد و گفت که ای تاجو انزد در این دو ماهی غمی از کجا
باشد و او دی گفت خاموشش چون چه دانی میرداد و خواشش شد
ترسید که اگر استقصائی کند و شام و ده شست کران شد اما
انکه رسید در افتاده پدید آمد سلطان شست بر کشید با پستی
بزرگ افتاده بود چنانچه بر کشید پنج من بود و تعجب کردند و گفتند
نمودند سلطان تخت و او دی چه خواهی خدمت کرد و گفت اسے
پادشاه از روی زمین پوششی و پیری و نیزه میخواست
تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگ در امیر داد بود
و او دی را با او تعصب بود بسبب لقب که او را ابن
شجاع الملک میباشند و او دی را شجاع الملک داد و او دی
مضایقه میکرد که او را شجاع میباشند و از امیر بدانستند بود
و پیوسته او دی را با او انداختی و انزد سلطان در دست
او در مانده بود فی الجمله در دیوانی مسعود او دی هیچ شگ نبود

در کیفیت ۸۳ منجم ماہر

و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که جنون
از شرایط آن بابت حکایت حکیم موصلی از
طبقات مہمان نشا پور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک
طوسی را کردی و در غمات خواجه با او مشورت کردی
و رای و تدبیر از او خواستی موصلی را چون سال سر آمد و قوت
قوی در او پدید آمد و استر خار بدن ظاهر شدن گرفت و نیز
ان سفرهای دراز را نتوانست کردن از خواجه استعفا
نمود تا نشا پور رود و بنشیند و تقویم تحویل سال بسال بفرستد
خواجه نظام الملک هم در دامن عمر و بقایای زندگی
بود گفت که بسپر عمر من بر اندازد بنکر که سزا ^{طاعت} انحلال
من کی خواهد بود و آن قضا را لابد و حکم ناکریر در کدام تاریخ
نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت پس از وفات من بشما
خواهد اسباب ترقی او بفرمود و موصلی بنشاپور شد و مرقد
بنشست و هر سال تحویل و تقویم میفرستاد اما هر که از نشا
پور رسیدی تخت آن رسیدی که موصلی چنانست و نام

دقیقت ۸۳ منجم ماه

سلامتی او یافتی خوشدل و خوش طبع می بودی تا در شصت و
خمس و ثمانین و اربعه ای آینده از نشا بور در رسیدن خوب
از موصلی رسید انجن خدمت کرد و گفت صدر اسلام و
اعمار با موصلی کالبدی کرد و گفت کی گفت نهمه ماه ربیع الاول
عسر بصدرا سلام و او خواجه عظیم رنجور شد و پیدار گشت
و بکار خود باز برگشت و پیدار گشت و اوقاف را بجل نمود
و او زار را توقع کرد و وصیت نامه نوشت و بندگانی را که در
فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرصی که داشت بگزارد
و اینجا که دست رسید خوشود کرد و اینده خصمان را بجلی خواست
و کار را منتظر شصت تا ماه رمضان اندر آمد و بعد از بد
انجماعت شبیه شد انار الله برانه چون طالع مولود در صدد
که خدا درست بود و هم خاذق و فاضل بود هر آینه این حکم
درست آمد حکایت در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
برده فروشان در سرای امیر بوسعده خواجه امام عسکری خام
و خواجه مظفر اسفراینی نزول کرده بودند و من بدان خدمت

در کیفیت ۵۵ منجم ماہر

پوسته بیاں مجلس شریعت از جمیع الحق عمر شوم که گفت کور
من در موضعی باشد که هر سال بر من دو بار درختان گل
افشان کنند مرا این سخن محال نظر آید و دانستم که چون
سخن کز او میگوید چون در شش تیشین و خستاید بنیابور رسیدم
و چند سال بود که آن بزرگ روی بقاب تراب کشیده بود
و عالم سغلی از آن خستیم مانده اورا بر من حق استادی بود
آدینه زیارت اورقم ویکی را با خود بردم تا خاک اورا بر من نماید
مرا بگورستان حیره پروان آورد بدست چپ کشم در پائین
دیوار کور اوست درختان امرود و زرد آلو ازین باغ
سر پروان کرده و چند آن برک سگوف بر خاک او ریخته بود که خاکش
در زیر گل پنهان شده بود مرا آن حکایت یاد آمد که اندر شهر
باغ ازوشمینه بودم گریه بر من افتاد که در بساط عالم واقفاً
برج مسکون اورا بسج چای نظیری بنیدیم ایزوتبارک و تعالی
بو اورحمت کناد بکنه و کرده حکایت در زمستان
شده نشان غمس مایه بشهر مرد سلطان کس دستاد نیز در چو

در کیفیت ۸۶ منجم ماہر

بزرگ صدر الدین محمد بن المظفر که خواجہ امام عسکری را بکوسه
اختیاری کند ما بشکار رویم و آن در آن چند روز برف باران
نباشد و خواجہ امام در صحبت خواجہ بود و در سراسر ای او فرود
آمدی خواجہ کس فرستاد و او را بخواند و ما حیرت اباوی بخت
خواجہ برفت و دور روز در آن نظر کرد و اختیاری نگویند و در
برفت باختیار سلطان از ایشان چون سلطان بر نشست
و یک بانگ بین برفت ابرو کشید و باد بر خاست و برف
دور در افتاد همه خندیدند که در سلطان خواست که باز کرد
خواجہ امام گفت که دل فارغ دار که همین ساعت ابر باز کرد
و در این پنج روز هیچ نم نباشد سلطان بر اند و ابر باز شد و در
آن پنج روز هیچ نم نبوده و کسی ابر ندید احکام نجومی اگر چه منقح
معروف است اعتماد شاید و باید منجم هر چه حکم کند بقضا حواله
کند حکایت بر پادشاه واجب است که هر جا روئیم
و خدمتکار یک و اردیپساز باید اگر شریع را معتقد بود و بسنن
و فرایض آن قیام نماید او را مقرب و عزیز گرداند و اعتماد

در کیفیت ۸۷ مخم ماہر

کند و اگر برخلاف این بود او را مجبور کرد اند و حواسی مغل خوش را
از سایه او محفوظ دارد هر که بر دین و شرع مصطفی احقا و مذاکر
او را بچسبند احقا و بنود و شوم باشد بر خویشش بر مخدم
در او ایل ملک سلطان حیات الیما و الدین محمد بن ملک شاه
امیر المومنین انار الله بر هانه ملک عرب صدقه عصیان آورد
و کردن از ربه اطاعت بکشید و با پنجاه هزاره سوار عرب از خط
روی بغداد آورد و بود و امیر المومنین المستظهر باشد
نام در نامه و یک یک روانه کرده بود در اصغیان و سلطان را
همه اند و سلطان از نهمان اختیار نمود است و نهمان اختیار
که صاحب سلطان را شاید نبود و راجع بود گفتند که اختیار
نمی یابم گفت بگوئید و تشکر و دستگیری نمود نهمان بگریختند
غریبی مردی بود که بدر کسب دکان داشتی و قال کیر
کردی و از هر نوع مردوزن بر او شدند و تعویذ دوستی
بنوشتی علم او غوری نداشت باستانی غلامی خود را پیش سلطان
انداخت گفت من اختیاری کنم بدان اختیار بر او اگر منظر کرد

در کیفیت ۸۸ منجم باهر

مرا کرون بزین سلطان خوش دل شد و با اختیار او بر نشست
و دو بیست و نینارنش بوری او را داد و بر رفت با صدقه مصفا
کرد و شکر را بخت صدقه را گرفت و بخت چون مطلق
با صفیان آمد فال کورا بنواخت و تشریف کران فرمود و
مقرب کرد و اسید منجم از آنجا اندو گفت که شما اختیار کردید این
اختیاری کرد و بر فتم و خدا را است آورد همانا شمارا صدقه
فرستاده بود که اختیار میکردید همه بجا ک افتادند و بنا لیدند
و گفتند بدان اختیار منجمان راضی نبودند اگر خواهند بنویسند
بجز اسان تا خواجہ امام عسکریام چه گوید سلطان دانست که
چهارکان بدنیس کونید یکی از ندمای خود را بنواخت و گفت چرمی را
نخانه خود برد و با او شش را ب هیمنور و لطافت می کن و در نیاخت
مستی همی پس که این اختیار که تو کردی خوب نبود منجمان
انرا عیبی کسند ستر این مرا بگوی پس ان ندیم چنان کرد
درستی از و رسید فال کو گفت که دانستم از دو پسرین
یا ان لشکر گشته کرد و یا این اگر ان لشکر گشته کرد و تشریف نام

در کیفیت ۸۹ منجم ماہر

و اگر این شکسته کرد و او کی بن پروازد و بگر روز نهم پادشاه
این سخن گفت سلطان بفرمود تا کاهن غریبی را احضر اج
کردند که کسی که او را در حق مسلمانان چنین اعتقاد بود شوم است
پس منجان خود را بخواند و برایشان اعتماد کرد و گفت من
این کاهن را دانستم که هرگز نماز نکروی و هر که شیخ ما را بشناسد
ما را هم نشاید حکایت در پیشه و ابروی و خصایص میان
سلطان سعید سمرقند پادشاه و خداوند سلطان علاء الدین و ابوالفتح
مصاف افتاده و لشکر غور شکسته شد و خداوند سلطان سمرقند
گرفتار شد و خداوند زاده ملک عادل شمس الدوله و الدین
محمود بن مسعود گرفتار شدند بدست امیر اسپسالار و بر پناه هزار
قرار گرفت که کسی از او بجزرت در میان رود و استجابت این
مال کند چون این مال دستماده شود ان خداوند اطلاق
دهد و از جانب سلطان عالم خود مطلق بود بوقت حرکت کردن
از هرات تشریف کرده بود و من بنده در این حال بخدمت رسیدم
روزی در غایت دستسختی بنده اشارت میکرد که اخرا این

در کیفیت ۹۰ منجم ماہر

کشایش کی خواہد بود و این حمل کی خواہد رسید من آن روز را
باین اختیار ارتقا می گرفتہ و طالع بر کشیدیم و مجہو بجای
آوردیم سوم روزان سوال را دلیل کشایش بود و یکروز پیش
و کفتم کہ شد نماز پیشین کس رسید ان پادشاہ زادہ ہمہ
در ان اندیشہ بود و یکروز بخدش شتا تم گفت کہ امر و زودہ
کفتم آری نماز پیشین بخدمت ایستادم چون بانک نماز بر آمد از سر
بصورت گفت کہ نماز پیشین رسید و خبری رسید ان پادشاہ زادہ
در این سخن بود کہ قاصد رسید و این بشارت آورد کہ حمل را
آوردند پنجاہ ہزار دینار و کوفتند و چہ سہرای دیگر و خوالدین
محمود کہ خندای خداوند زادہ حسام الدولہ والدین صاحب
حکمت خداوند شمس الملکہ والدین خلعت سلطان پوشیدہ
و بزودترین حالی بمقر عزیز خویش رسید کار ہر روز زیادت و
زیادت باد و در این بود کہ بندہ را بخواست و گفت نظامی یاد
داری کہ در ہرات چنان حکمی کردی درست آمد جو استم
کہ وہان تو پر ز کفتم انجا رزند استم اپنا دارم زہ خواست

در کیفیت طیب باهر

و بدان من زکر دو نام را کنجایش نماز گفت استین بازو
بازو ششم استین زکر و ایزد تبارک و تعالی هر روز
این دولت را در زیادت دارد و این خداوند زاده را
بخشد او را معظم ارزانی دارد و بنده وجوده و کرامتین رب العالمین

مقاله پنجم در ماهیت علم طب و مراتب اطباء

طب صناعتی است که بدان صناعت صحت در بدن انسان
نخاها را چون نایل شود باز آرد از او بسیار ایستد او را برادر
مرد پاک را رود تا زکی و کشادگی فضل طیب باید که رقیق الخلق
علیم النفس حیدر کدس باشد که هر نفس را شاید در آراء صاحب
اصنی سرعت اشغالی بود از معلوم مجهول و هر طیب که شریف
انسان نشناسد رقیق الخلق نباشد و تا منطبق نداند علیم النفس
نبود و تا مویذ نبود نباید المهی حیدر کدس نبود و بعرفت علت
زسد زیرا که دلیل از نفس باید گرفت و نفس را حرکت انبساط
و انقباض است و سکون میان این دو حرکت افتد و اندر میان

در کیفیت ۹۲ طبیب ماهر

اطبا خلافت کرده بی گفته اند که حرکت انقباض بحس نشاید اند
یا فتن انا افضل المتأخرین جید الخلق ابو علی بن عبدالله سینا
در کتاب قانون میفرماید که حرکت انقباض را نیز در میتوان یافت
اندر رفتن کوشش و آنکه بعضی و جنس است و هر یکی از آن متوجه
گردد بسه نوع که طرفین او افراط و تفریط است و وسط او اعتدال است و
ناتاید آنگاه مستصواب و همراه بود و فکرت مصیبت تواند بود و تفسیر را
بچنین احوال او چنین نگاه داشتن هر لونی بر جانی دلیل گرفتن ^{خوردن} بی کار نیست
و لاین تائید آنگاه هدایت پادشاهی مقصود آید و ایتمعی آنست که از اعبار
حدس یاد کردیم و ما طبیب منطلق نداند نوع و جنس شناسد میان
فصل و عامه فرق تواند کرد و علت شناسد و چون علت شناسد در علاج
مصیبت بود اما آنچه مثل بزیم تا معلوم گردد که چنین است که همگی کنیم
مخص حساس آید تب رکام و صداع و سرسام و حصبه و یرقان و نوع هر
یکی فصل از یکدیگر جدا شوند و ازین هر یکی با جنس شوند مثلاً تب حساس
همی یوم و شب و شرط الغیب ربع را و انواع هر یکی فصل ذاتی از یکدیگر جدا
شوند چنانکه حتی یوم جدا شود از دیگرها باید آنکه در ازترین مدت

در کیفیت ۹۳ طبیب ماهر

ان یکشنبه روز باشد و در او تکره کرانی نبود و کاهلی و درد باشد
و تب مطلقه جدا شود و از دیگر تبها بد آنکه چون بگیرد تا چند روز باشد
و غب جدا کرد و از دیگر تبها بد آنکه یکروز در آید و دیگر روز نماند
شتر الغب جدا کرد و از دیگر تبها بد آنکه یکروز گرم تر آید و در کفش کمتر
باشد و دیگر روز هسته تر آید و در کفش دراز بود و باز تب باج
جدا کرد و از دیگر تبها بد آنکه دو روز نماند و در روز سوم پایید و این
یک باز غش شود و ایشان را باز انواع پیدا آید چون منقلق داند و حاد
باشد پس دانند که کدام تبست و ماده آن چیست مرکبت یا مفرد زود بیجا
مشغول کرده و اگر از شناختن علت فراموشند ای باز کرد و در
او مدد خواهد که بازگشت بدوست حکایت در سندی عشر
و غمهای در بازار عطاریان نشا پور بر در دکان خرم طبیب از خواب
امام ابو بکر دقاق شنیدم که گفت بگیر از اهل قونج پیدا آمد مرا
بخواند دیدم و بلعایت مشغول شدم آنچه در آن باب فراموش نمود
بجای آوردم شعاری روی نداده روز بر آمد غماز شام بارگشتم با
نصورتی بسیار نیش را در گذرد پیام بر شدم و روی بد آنسو آوردم

بجای

در کیفیت ۹۴ طبیب ماهر

آوازی نشنودم که برگزشتن او دلیل بود فاتحه بر خواندم و
با نظر دیدم کفتم آنکی در سیدی خود فرمودی در کتاب حکم
و کلام بسم و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للعالمین و تحسیر نمودم که جوانی بود منم پس وضو ساختم و بصلی نمودم
و نماز سنت بگذاردم کی در برای بز و نگاه کردم از کس
و بود گفت که این ساعت بیمار را حتماً یافت دانستم که بیمار
راحت یافت بیکت فاتحه الکتاب و این شهرت از داروفا
ربانی رفته بحزرت افتاد و بسیار جا این شربت در در او
و همه موافق آمد و شفا حاصل گشت پس طبیعت باید که اعتقاد
داشتند باشد او امر و نولهی شرح را مظم دارد و در علم طب باید که
فصول بقراط و مسائل حسین اسحق و مرشد محمد زکریا بی ازبی در شرح
نیلی که این مجلدات که یاد کرده آمد مطالعه کسی کند بعد از آنکه بر
اشنا و مشفق خوانده شود و از کتب وسط و خیره ثابت با تصور
محمد زکریا هدایه ابابکر آخسیرین یا کفایه احمد قرخی یا اغراض
اصیل جرجانی یا تنصیر بر اتنا و مشفق خواند پس از کتب بساطی

در کیفیت ۹۵ طیب طاهر

بدست آرد چون بسته عشر جالیفوس با حاوی حمد زکریا یا کمال
اصناف یا صد باب اوسهل مسیحی قانون بوعلی یا ذخیره خود از شرنا
بدست آرد و بهنگام فراغت مطالعه کند و اگر خواهد که مستغنی باشد
کفایت بقانون کند سید کونین و پیشواپی ثقیلین میفرماید کل الصمد فی
جوف الفرائض یعنی همه شمارها در حکم کوز است اینهمه قانون گفته
است تا بسیاری از روز آید هر که را جلد اول از قانون معلوم
گشت از اصول علم طب کلیات هیچ پوشیده نخواهد زیرا که اگر بقراط
و جالیفوس زنده شوند بروا بود که در پیش این کتاب سجده کنند
و عجب ششیدم که در این کتاب یکی بر بوعلی اعتراض کرده است
و از آن معترضات کتابی کرده و آن را اصلاح قانون نام
نهادند و کوفی که من همه دورا میسکرم و مصنف
اول چه مستبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب
نکرده چهارم هزار سال بود که حکمای اوایل جانها
کنند و در و آنها که اختستند تا علم حکمت را بجای
فرد آورند و نتوانستند تا بعد ازین مدت حکیم مطلق

در کیفیت ۹۶ طبیب نام

و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس نیز بقدر القسط من منطق و حکمت
صغره و نقد کرو و بحال قیاس بود تا ریب و سنگت از ان برغان
منتج و محقق نماز گشت بپس از نو بیاور این مزار و تا نصد سال هیچ
فیلسوف بکنه سخن او نرسیده و بر جاوه سیاق او گذشته الا فیصل
المتاخرین حکیم الشرق و الغرب حجة الاسلام ابو علی بن عبد الله سنه
هر که بدین دو بزرگ اعتراض کند خود را از زمره اهل خرد و پرو
آورده باشد و در سلک مجانبین تپت یا قه باشد و در جمع اهل علم جلوه
کرده ایزد تبارک و تعالی ما را از این بهفوات و شهوات نگاهدار پس
اگر مجلد اول از قانون داشته باشد و سن یا ربعین رسیده تمام و بگوید
و اگر باین وجه آمد باید که ازین کتاب ضحاک که استنادان مجرب
تصنیف کرده اند یکی بپوسته با خود و ارد چون تخته الملوک زکریا
و یا تدارک نماید انواع الخطای التیسیه الطبی که ابو علی مصنف او
یا حتی التیسانی و یا یادگار رسید اسمعیل جرجانی زیرا که بر حافظه اعظم
نیست که در آخر و مانع است که در تر و در عمل این مکتوب از این
باشد پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرایط که شمرده شد

در کیفیت ۹۷ چیست مانع

باید کرد و او بود زیرا که نه مس آسان کاریست جان و غرضش است
هر حال او در پسر جان خود در کنار هر فاضل نهادن حکایت
مختصی از جمله نصاری ^{مغای} بود طبعی صادق و مشفق صادق و مرتب و مست
مامون خلیفه ازین باشم از افرای مامون یک اسهالی افتاد و ما
با و دستکی تمام بود مختصی را بفرستاد تا معاشرت او اقدام نماید
و کردند بر میان بیست ازجه مامون با انواع معاشرت کرد و هیچ
سود داشت کار از دست بشد و از مامون طول نمود مامون
با مختصی گفت که محل مباحث که تو محمود خویش بمل آوروی و خدای
نیز به بعضی ماده که ما دادیم مختصی گفت یک معاشرت باقیست
با قبال امیر المومنین کنیم و خاطر است اما باشد که خدا ایتعالی راست آرد
و عمار هر روز نگاه شخصت بار برمی نشست پس مشعل ساخت و به پارچه
از روز که مشعل خورد زیادت گشت و دیگر روز بایستاد اطباء از او
پرسیدند که چه خاطر بود که تو دیر روز کردی و گفت که ماده این
از دماغ بود تا از دماغ منبر و دنیا می منقطع نشدی من تسیدم که
اگر مشعل و هم شاید که قوت باسهال و فائز اخرون دل بر گرفتار

در کیفیت ۹۸ طبیب ماهر

مسئله امید بود و در ندان مسیح امید و ادم و خدا تعالی شنا
گرامت فرمود حکایت شیخ رئیس ابو علی سینا حکایت میکند که
سید او معاد در آخر فصل امکان بود تا دره بمن رسید که ششودم جا
شد طبعی مجلس کی از این سامان قبول آورد و در اینجا در حید
که در حرم شدی نفس حرمت و مخدرات گرفتاری روزی ملک حرم
بود بجایکه مکن بود هیچ زیند انجا وانستی که شستن ملک خوردنی حوا
کثیرگان خوردنی آوردند کثیرگان خوردنی آوردند کثیرگی خوانسا
بود خوان بر زمین بنام دو و تو شد حواست که راست کرد و شواست
پنهان باید به تریح غلیظی که در مفاصل او حادث آمد ملک و بی طبعی
و گفت عالی معابجت کن به روحی که باشد اینجا تدبیر طبعی را و حی
که سودی نداشت و عالی نبود روی تدبیر نفسانی آورد و گفت تا
مقتدر انسر او باز گرفتند تا کافر کنی کرد پس فرمود تا سلوار از نو
شدند سر آورد و راست بایستاد ملک فرمود که زین چه حرکت
در انخالت ریحی غلیظ در مفاصل او حادث شد که قسم تا برهنه کردند
که شرم آرد و حرکتی کند که او را انخالت مستکر آید به جمع سر

در کیفیت ۹۹ طبیب ماهر

او بر همه بود و تغییر پیدا آمد دست از آن بداشتم کفتم تا شلوار از نو
در کشیدند شرم کرد و حرارتی در باطن او حادث شد چنانچه از بیخ را
تخلیل برد پس راست بایستاد و مستقیم شد و سلیم باز گشت اگر طبیب ماهر
بنووی از آن معالجت عاجز آمدی چون عاجز ماندی از چشم پادشاه
پشادوی پس معرفت طبیعی تصور موجودات طلسمی ازین بابست حکما
هم از آل سامان بایر منصور بن نوح بن یفردا عارضه افتاد که مریض
و بجای بیاید اطبا از معالجت عاجز شدند بایر منصور کس فرستاد
و محمد زکریای رازی را بخواند از برای این معالجت محرز گریا آمد تا آنکه
چون چون بیدار گشت من در گشتی نمی نشینم و لا املقو باید که الی
التمسکه خدا تعالی میفرماید که خویش را بدست خود بهلاکت نهد آرند
و نیز همانا از حکمت دور باشد چنانکه شستن با فرستاده امیر جبار
و باز آمد منصور می تصنیف کرده بود و معروفی رسید با خبیث و پیغام
آورد مزاج بامید پس منصور بیست و فرستاد و گفت من این
کتابم و مقصود تو ازین کتاب حاصلست و بمن حاجتی نیست چون کتاب
بایر رسید بخود شد پس هزار وینار بفرستاد با اسب خاصه خود و گفت با